

ترکیب بند

نوامی مدح که سنجی دلا مبارکباد
تهـرورِ نفسِ نغمه زا مبارک باد
همیشه (۱) نغمه شنو عرش بود لیک امروز
بلند نغمه تری این نوا مبارکباد
فشانی (۲) از نفسِ گرم دود بر ملکوت
بچشم معذوبان توتیا مبارکباد
ز بذلِ ناطقه گنج (۳) معانی افشانت
بخانمان معانی صلا مبارکباد
ز مغزینِ خردت ریزش (۴) جواهرِ مدح
بعجیب و دامنِ ارض و سما مبارکباد
کنارِ دولتت از میوهٔ دوام پر (۵) است
ثمر فشانی نخلِ دعا مبارکباد
ز حکم آنکه ثنا آب (۶) گوهرش ریزد
سماح (۷) مدح و قبول ثنا مبارکباد

-
- (۱) در نسخهٔ خطی قصاید عروسی «همیشه نغمه شنو لیک عرش بود امروز»
مرقوم گشته ۱۲ *
- (۲) در نسخهٔ الف «فشانی از نفس گرم دور تر مکتوب» ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخهٔ خطی قصاید عروسی «ناطقه سنج» ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخهٔ الف «خردت آیدش جواهر مدح» مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخهٔ الف «دوام تر است» مرقوم گشته ۱۲ *
- (۶) در نسخهٔ الف «آب و گوهرش» ثبت است ۱۲ *
- (۷) در نسخهٔ الف «سماح و مدح و قبول ثنا» مرقوم است ۱۲ *

رضای بوسه گرفتگی (۱) ز روی شاهد مدح
کشایش گره مدعا مبارکباد
عبیر نسبت مدحی بحیب افشانند
مس وجود ترا کیمیا مبارکباد
بچشم (۲) اعمی ازین مرده کحل ریز و بگو
که نصب بینش و عزل عصا مبارکباد
ز مهر دایه (۳) جودی فروده صد ناز
بهانه گیری طفل هوا مبارکباد
مبارک است بما ریزش سحاب عطا
هوس فشانی ما (۴) بر عطا مبارکباد
ز نام داور عالم دلیر بکشایند
باین روش که زدی گام باز گامی چند

بند دوم

نسیم (۵) مدح که از نخل دل گل افشان است
که عالم (۶) از گل اندیشه ام گلستان است

-
- (۱) در نسخه الف «بوسه گرفتن» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «بوهم اعمی ازین کحل مرده زیرو بگو» مرقوم گشته ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «ز مهر دایه دودی فروده صد باز» مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف «فشانی ما عطا» ثبت است ۱۲ *
(۵) در نسخه قلمی قصاید عرفی مصرع اول باین طور یافته شد «هوای مدح
که در مغز روح بینجان است» ۱۲ *
(۶) در نسخه قلمی قصاید عرفی «خارم از گل» مرقوم است ۱۲ *

زمانه مبصتِ جودی که در میان (۱) دارد
که دعویش ز ره صدق عین برهان است
که حسن طفظنه بنموده از دریچه حکم
که دهر بر در و دیوار جوش (۲) فرمان است
که حرز حکم نویسد (۳) که هیكل طوعش
طراز گردن گردن کشان دوران است
طواف کعبه (۴) جشنی که میکند ایام
که پیش دیده نوروز عید قربان است
ز همتی (۵) که طلب راز دار مطلب شد
که تشنگی به (۶) دل سیر آب حیوان است
که زایرست که در کعبه شریعت جاه
ردای نسبت او زیب دوش ایمان (۷) است
ز حد گذشت تجاهل صریح گو عرفی
در کنایه بر آور که عقل حیوان است
بگویی نام خداوند و اعتراض مکن
که عقل (۸) چون بشناسد که سخت نادان است

-
- (۱) در نسخه الف « مبصت جود که در لبان دارد » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه قلمی قصاید « دیوار خویش » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « که حرز حکم تو بسته » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « کعبه جشن که می کند » مرقوم است ۱۲ *
(۵) در نسخه الف « ز همت که طلب » ثبت است ۱۲ *
(۶) در نسخه الف « که تشنگی تہ دل سر آب حیوانست » مرقوم است ۱۲ *
(۷) در نسخه الف « دوس و دامانست » ثبت گشته ۱۲ *
(۸) در نسخه الف « که عقل چون نشناسد که بخت نادانست » ثبت است ۱۲ *

بگو که نیرِ اقبال و ظلّ اکبرِ شاه
بگو که قبلهٔ آمال خانخان است
بگو و لیک زبان را بشهد ناب بشوی
بگو و لیک نخستین بهفت (۱) آب بشوی

بند سوم

اگر نهیب دهد چرخ و ازگون گردد
وگر عتاب کند افتاب خون گردد
فلک بزمزمهٔ او که مایه چون شکند
قضا بمشورهٔ او که چرخ چون گردد
گر از سفینهٔ حکمت چنین بر آید فال
که فتنه را اثرِ تقویت فزون گردد
غبارِ حادثه ریزد بروی هم چندان
که در بساطِ جهان ذره بیستون گردد
وگر بغال بر آید که از شرابِ نشاط
چنین به تربیت (۲) دهر لاله گون گردد
عنان فتنه بگیرد که نبض مرده شود
گلوی غم بفشارد که مشمت (۳) خون گردد
بگرد کوچهٔ لطفش بیوی نعمت فیض
لبِ مسیح بدریوزهٔ فسون گردد

(۱) در نسخهٔ الف « بانتاب بگوی » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ الف « چنین تربیت دهر » ثبت است ۱۲ *
(۳) در نسخهٔ الف « که پشت خون » مرقوم است ۱۲ *

اگر ترقی جاهش بمهر مایه دهد
چومه تمام شود نشکند (۱) فزون گردد
زهی شرف که فلک گر کذ طواف درت
فحوستِ ذنب از یمن او شگون گردد
ز آستان تو چند آسمان گزیده شود
برات بوسه ز عرش آورد دریده شود

بند چهارم

زهی شکوه (۲) که بروی شکوه مفتونست
ز جام (۳) نسبت او روی جامه گلگونست
قضا (۴) ز عالم جاهت همین قدر دانت
که لا مکان ز ولایات ربع مسکونست
برون ز نسبت او یک دیار نیست مگر
دیار عمر عدویش (۵) که وقف طاعونست
بملک او چو کنی سید هر قدم صد جا
بند ز فاتحه شمعی که یاس مدفونست
قضا بحاکم رایت نوشت مصلحتی
فلک ندیده که مرسل او چه مضمونست

-
- (۱) در نسخه الف « بشکند » ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف « زهی شگون » مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه قلمی قصاید « ز جام نسبت تو روی جامه گلگونست »
ثبت شده ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف « قضای عالم جاهت همین فرزند » مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه خطی قصاید « عمر عدویت » مرقوم است ۱۲ *

درید نامه بخشم و بروی قاصد زد
که مصلحت بکه می سفجد این نه گردونست
بگو ز لوح و قلم گوش نه که گویندش
که امر و نهی تو مصداق حکم بیچونست
عبور جاه تو بر عالم از جهان قدم
گذار محمل لیلی بسوی مجنونست
هر آن لطیفه معنی که در مشیمه غیب
نه بهر مدح تو پرورده اند مطعونست
ز شوق نسبت مدحت ز بامداد ازل
حشم حشم جگر لفظ و معنیم خونست
حسود جاه تو دارد هزار گنج مراد
ولی کلید حصولش بدست قارونست
بخوابگاه عدم دشمن تو تادم حشر
سرش بدامن اندیشه شبیخون است
قضا ز شعله قهر تو لمعه بر داشت
زمانه در چمن آتش قیامت کاشت

بند پنجم

چو لعب خشم^(۱) تو منصوبه الم چیند
بسای کون و مکان بر در عدم چیند
زرعشه باطن خصمت چو جعد حور و شان
شکن بروی^(۲) شکن خم بروی خم چیند

(۱) در نسخه الف «چشم تو» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید عرفی «شکن چه بر شکن» مرقوم است ۱۲ *

بگاہ موج (۱) عطایت فلک خوبی خجالت
بآستین سحاب از جبین یم چیند
کف عطای تو در رایگان فروششی کام
متاع هر دو جهان زآن سوی سلم چیند
زکات مایه جود تو شماری نیست
که دست خضر بازار بیش ر کم چیند
دُر ثنای تو در نثر و نظم زآن بیش است
که (۲) خامه گیرد و در تحت مدح و نام چیند
هر آن ثمر که هوس آرزو کند تقدیر
بخاسد جود تو از طوبسی قلم چیند
بدون وسعت (۳) جاهت بعرضه امید
چگونه جود تو منصوبه کرم چیند
چو نعره تو شعب را بهم زند سامع (۴)
ز نغمه زار مرقع گل عجم چیند
لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند
هزار بوسه شادی ز روی غم چیند
اگر تو سر باطافه در آوری خورشید
هزار شپسروس و قزح بهم چیند

(۱) در نسخه الف «بگاہ موج عطایت» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید «که خامه گردد در تحت فتح و ضم چیند» مرقوم

است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «بدون عرضه جاهت بعرضه امید» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف «شعب را بهم زند شافع» ثبت است ۱۲ *

ستایش تو تدریج همیشه پرواز ست
که دانه از نفس طایر حرم چپند
سمند وهم شد از اوج عرش گرد انگیز
بلی ثنای کمیت تو زد برو مهمیز

پند ششم

ز توستت چو عرق بر زمین فرو ریزد
صبا بطرف چمن یاسمین فرو ریزد
چو تازیانه بجنبد هزار بحر^(۱) شتاب
ز چشمه قدم اولین فرو ریزد
اگر بطی زمانش ز جا بر انگیزند
بجای گرد^(۲) شهر و بسین فرو ریزد
برون جهد ز حصار غرور اگر گردش
صبا بزاهد خلوت نشین فرو ریزد
ز بس که در دم جستن سبک شود بیم است
که از گرانی داغش سرین فرو ریزد
چو حسن ریش^(۳) گامش به بغل عرض کند
مطالب طمع از آستین فرو ریزد
گرش حیات ابد^(۴) همعنان شود در دم
بضاعت نفس واپسین فرو ریزد

(۱) در نسخه الف « هزار مهر » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه خطی قصاید « بجای گام » مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « چو حسن ریش به بغل عرض کند » ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « حیات دمد هم عنان » مرقوم است ۱۲ *

چو سردهند عنانش نگاهِ راکب وی
هزار حلقه شود بر زمین (۱) فرو ریزد
دلت چو مهره معنی بطاسِ وهم زند
ز فط هوش بسمعش ظنین فرو ریزد
و گربارچ ثنای تو میکنم پرواز
بتوسنِ تو سوارم رواست این تگ و تاز

بند هفتم

چو فالِ مدح تو کلکسم به لوح انشا زد
دوید بر در جان لفظ و بانگ معنی زد
رسید مزده بروح از هوای خدمت تو
که خیمه در چمن صورت (۲) و هیولی زد
ز مکتبی که ضمیر تو کسب دانش کرد
که تخته بر سر ادراکِ عقل اولی زد
که ریزه چینیِ خوان ترا بر خوان داد
که طعن (۳) تلخی و خامی بمن و سلوی زد
چو طبلِ جود بجامت (۴) زدند گردون گفت
زمانه کوسِ بذالت بنام یحیی زد
ز پیش گاه تو دستی دراز کرد شکوه
که چاکِ غم بگریبانِ طاق کسری زد

(۱) در نسخه خطی قصاید "بر جبین" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف "صورت هیولی" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف "که ظن تلخی" مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه خطی قصاید "جود بجامت زدند" ثبت است ۱۲ *

برون ز مدح تو هر (۱) نسخه که یافت خرد
نقاب (۲) لفظ درید و بروی معنی زد
نه از بلندی شعرم بزور نسبت تو
سپیل مدح تو سیلی به نسر و شعری زد
مفرح سخنم نشه بدوران داد
هزار خنده بنظم جریر واعشی زد
بلی بوصف خود اندیشه را خراب کنم
ز شرم مدح تو تا کی سخن کباب کنم

بنده هشتم

ز جوشِ فاطمه در حالتی که خاموشم
سخن ز (۳) سینه برد در چینه گوشم
ز آب کوثر و بادِ مسیح یادم نیست
دمی که از نفس (۴) گرم خویش در جوشم
ز بوی باده طبعم وداع هوش کند
بیان (۵) فکر کز ایشان خراب و مدهوشم
زبانه میزندم نور (۶) معنسی از برو دوش
دمی که شاهد طبع آورد در آغوشم

(۱) در نسخه خطی قصاید «برون ز مدح تو هر نکته که یافت» ثبت

است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید «نقاب نقطه درید» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه (الف) «سخن رسیده برد» ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه (الف) «از سخن گرم» مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه (الف) «بنان فکر» مرقوم است ۱۲ *

(۶) در نسخه (الف) «حسن و معنی از برو دوش» مرقوم است ۱۲ *

منم یکی چمن تازه در بهشت خرد
که از هجوم معانی همیشه خس پوشم
سنایشی نشناسم کزان ستوده شوم
جز این که با خرد خویش درش (۱) بر دوشم
چنان ز هر سر مویم سخن برون ریزد
که آفرین نتواند خرید در گوشم
نبود جوهر کل در میان (۲) که فطرت من
ز قعر دیگ قدم (۳) بانگ زد که میجوشم (۴)
بچشم نسبت اگر بنگرید (۵) جوهر کل
حریف امشب و من مست باداً دوشم
بدشمنت چو بخندم صراحی زهرم
بمدحتت چو زخم جوش چشمه نوشم
شکایت از ستم دهر داب همت نیست
بسان شمع گدازم تمام و نخروشم
من از فراز و نشیب زمانه کی لغزم
غزال بادیه همتم نه خرگوشم
بجز ثنای تو کارایش ضمیر منست
ز هرچه نقش پذیرد بود فراموشم

-
- (۱) در نسخه (الف) "جوش بر جوشم" مرقوم است ۱۲ *
(۲) در نسخه (الف) "در میان فطرت من" مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه (الف) "دیگ عدم" ثبت است ۱۲ *
(۴) در نسخه خطی قصاید عرفی "سر جوشم" مذکور است ۱۲ *
(۵) در نسخه خطی قصاید "اگر بنگرند" مرقوم است ۱۲ *

فسانه سنجی و لاف و کفایه و گله چند
دعا نثار در آیم خروش و ولوله (۱) چند

بند نهم

بالتفاتِ تو یاربِ دو کون مقرون (۲) باد
عروسِ حکم تو لیلی زمانه مجنون باد
ز خطِ حکمِ تو گریا برون نهسد گردون
گسسته دایره مانند حلقه نون باد
جهان عزم ترا کوه جودی و الوند
ز ذره‌های هوا سیر اوج هامون باد
ز بس که گنج هوس دشمنت بخاک برد
بروز حشر تسلّی فروش قارون باد
دمی که شاهدِ رحمت بدابری خیزد
بجمعد پرچم او خیلِ فتنه مفتون باد
بدوشِ جاه تو هر جامه که از تنگی
هزار جا بشکافد لباس گردون باد
نجومِ سعه که در بحرِ همت خرف اند
چو بر در تو فشانند در مکنون باد
بخلوتِ طریقت در صفِ نواسنجان
عروسِ دهر خطابش ندیمه خاتون باد

(۱) در نسخه خطی قصاید عرفی «دعا نثار شوم دلفریبی صله چند» مرقوم

(۲) در نسخه خطی قصاید «دو کون مفتون باد» مرقوم است ۱۲ *

دعا بکام عطایت کنم از و طعمم
 اگرچه نیست فزونیش ممکن افزون باد
 بحسن شاهدِ عهدت دعا فیدارم کرد
 تو خود بگوی کزین نالفریب تر چون باد
 هر آن عبارت نثری که مدح را شاید
 بسلکِ مدح تو خود نظم گیر و موزون باد
 بدون فاصله عرفی بهر در افشانی
 رخس ز باداً تحسین شاه گلگون باد
 لبم گذاشت دعا گرچه این نه آئین است
 گناه لب نبود جرم جوش (۱) آمین است

تاریخ تولد میرزا قارن خلف این سپه سالار

در دامن دایه بقا زاد	صد شکر که فطر دوده جابه
بنگر که چه در بی بها زاد	دریای توجه شهنشاه
کز کشته رحمت خدا زاد	این دانه شود هزار خوشه
کز چشمه فیض کبریا زاد	این قطره شود هزار چشمه
خورشید شود اگر سها زاد	از تربیت عنایت شاه
در کعبه آسمان کرا زاد	من دائم و آسمان که اقبال
از بهر نثار بادشا زاد	یکتا گهر محیط اخلاص
آرایش روزگار ما زاد	تاریخ تولدش چه پرسی
دامان بقا گرفت تا زاد	اورا چه کنم دعا که بختش

(۱) در نسخه (الف) "حرم خویش امین" ثبت است ۱۲ *

وله في رباعيات

بخطتِ تو عروس زهرة^(۱) را زوج آمد
انچسم ز عساکر تو یک فوج آمد
چین بر سر چین نهادی از چهره زر
یا چشمه آفتاب در موج آمد

[وله]

شاهها نفسم باغ ثنا خواهد شد
عمر تو گلستان دعا خواهد شد
حیف از لب آستانه دولت تو
کالوده به بوی^(۲) لب ما خواهد شد

[وله]

خضم تو جز از قهر تو مسموم مباد
آثار تو چون عهد تو معدوم مباد
چندانکه^(۳) بگردد فلک دایره سن
چون دایره مستهام معلوم مباد

[وله]

یارب بر عفتوت به پناه آمده ام
سر تا بقدم غرق گناه آمده ام

(۱) در نسخه الف «عروس زنده را زوج» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی کلیات قصاید عرفی «کالوده ببوس لب ما» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «حیران که نگردهد فلک» مرقوم است ۱۲ *

چشمی ز کرم به بخشش کز غایتِ شوق
بی دیده بامیدِ نگاه آمده ام

[وله]

خضم تو که خونِ خود دسامم بخششد
خوناب شود (۱) گر آب زمزم بخششد
خضم تو حسود باد و جاویدان باد
تا قلخویِ عمر و مرگ باهم بخششد

[وله]

شادم که درونِ دل نهان میگذری
که در دل و گه درونِ جان میگذری
در صفحهٔ دل نقش (۲) تمنای ترا
چندانکه نویسم (۳) تو بر آن میگذری

[وله]

ای زلف عروس شادمانی غم تو آرایشِ بزم بیغمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم اما نه از آن نمک که دارد لب تو

خواجه حسین ثنائی خراسانی

از جمله اکبر و اعیان و عالی فطرتان و صاحب طبعان مملکت خراسان
است - و مولد و منشای آن جناب مشهد مقدس رضیه رضویه است -
چنانچه خود در دیباچه که بر دیوان حقیقت بیان خود نوشته و متوجه

(۱) در نسخهٔ الف «خوناب شود آب زمزم» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ خطی قصاید عرفی «شرح تمنای مرا» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ خطی قصاید «چندانکه نویسم از بر آن می گذری» نوشته ۱۲ *

آن شده و سبب قدم در وادی شاعری نهادن خود درو مفدرج ساخته
چنین گوید - حسین بن غیاث الدین محمد مشهدی المشتهر به ثنائی
که در مبادی حال بگفتن شعر مداومت نداشت اگرچه از آن مایده
بی بهره نبود - فاما بآن مواظبت نمی نمود - و من العجایب آنکه یک
شب بی در عالم رویا مشاهده نمود که شمشیری بدست دارد و بجائی متوجه
است - و در آن اثنا بسنگی رسید میخواست که شمشیر خود را امتحان
نماید - سنگ مذکور را مانند پنیر تراشید - بعد از یقظه و انتباه در معنی
این واقعه متفکر و متردد می بودم - و از نوادر اتفاقات آنکه روزی بمزار یکی
از صحابه رفته مقارن آن حال دیدم که کودکی ورقی چند بر آورده بر سر
قرآن بزرگ ریخت - داعی را داعیه مطالعه آن اوراق اتفاق افتاد - ورقی را
از آن میان برداشته دید که در آنجا مسطور بود که شیخ حسن بصری قدس
سره در آوان طفولیت بخواب دید که در مسجدی گاردی در دست دارد
و آن گارد را بحجر میساید - و گارد در آن حجر می نشیند - صورت واقعه
را به پدر نقل کرد - والد حسن را برداشته بخدمت ابن سیرین که استاد
معبرین بود برده کیفیت واقعه آنها نمود - ابن سیرین رو بحسن کرد و در
جواب او گفت که شیخ صاحب سلوک خواهی شد که سخنان تو در دلها
موثر افتد - و این صورت را بعینه مطابق واقعه دید - موجب ابتهاج این
شکسته بال برآن تفاعل نموده یقین دانست که آن امریست که از جانب
ملاء اعلی کالوحی نازل شد - بدین جهت قدم در وادی شاعری نهادم -
و روز بروز ترقیات روی میداد - الحق از منظوماتش نیز ظاهر میشود که
کسبی نیست وهبی است - عَلَیْ أُمَّ حَالِ بَعْلُو شَانِ وَ رَفَعَتْ مِکَانَ
وَ طَلَقَتْ بَیَانَ وَ عَذُوبَتْ لِسَانَ دَرِ عِرَاقِ وَ خِرَاسَانَ بَی نَظِیرِ وَ بَیْمَثَالَ بُوَدِ -
و از غایت حسب و علو نسب احتیاج بعبارت پردازی و نکته گذاری

ندارد - و اوصاف حمیده و صفات پسندیده وی بعیز بیان در نمی آید -
جامع کمالات حسنه و مستجمع صفات مستحسنه است - و در متأخرین
مثل وی پیدا نشده و نخواهد شد - و از رشحاتِ سحابِ فضل و انصال -
و قطراتِ عالمِ بلاغت و کمال - ریاضِ بهارستانِ الفاظ و معانی - و گلزارِ نکته‌وری
و سخندانی را سرسبز و سیراب گردانیده بود - و در تنقیح و تظطیم
اشعار و تذکیر و تحقیقِ افکار مهارت تمام داشته - و چندان ابداعِ معانی
غریبه و نکاتِ عجیبه که او کرده هیچ یک از متأخرین نکرده - و در متقدمین
نیز سخن می‌رود - و طرز و روش خاصی دارد - و آن روش او را مسام
است - صیتِ شاعری او در اندک زمانی عالمگیر گردید - و به نادر سخنی
و افکارِ عمیق و خیالاتِ دقیق کوس^(۱) یکنائی و بی مثلی زده - سخن
سنجان و مستعدانِ آن زمان باشعربت و تقدیم وی قایل گشته - چه
بعضی از اهل حسد و نفاق که بجهت افکارِ دقیقه و معانی متین او
و پست فطرتی و کوتاهی طبیعت خود که قدرتِ فهمیدن اشعار ایشان
نداشتند - بعضی سخنان او را بعیب نارسائی لفظ و این که اکثر معانی او
نافص است و مطلب از ابیاتش برون نمی آید و بخامی^(۲) طبیعت
منسوب ساختند - و امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشی در ذکر آن
جناب تمیزی که در غمت و ثمین اشعارش و مناسبت درمیانه امثال
و اقران او که میرزا قلی میلی و ولی دشت بیاضی باشند نموده این
است - که خواجه مشار الیه در قصیده و مثنوی از ایشان بغایت در پیش
است بلکه مناسبت گنجایش ندارد - و آن دو فصاحت شعر در غزل دم
پیشی می زنند - و نیز مذکور ساخته که چنانچه در ابداعِ معانی غریب

(۱) در نسخه الف «کوی یکنائی» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «و خامی طبیعت» ثبت است ۱۲ *

در لفظ کوتاه است - و مباحثه و مناقشه که میانه او و مولانا ولی و میرزا قلی میلی در وادی نکتہ دانی و شاعری رفته اظهر من الشمس است - و ذکر آن طول تمام دارد - و فی الجملة ازین رباعی مولانا ولی استنباط می توان نمود -

* رباعی *

این فکر ترا شکنه نقصان زده راه
دور از نفست اثر چو طاعت ز گناه
معنیت چو بخشش لئیمان ناقص
و الفاظ چو خلعت (۱) خسیسان کوتاه

راقم این مقدمات را بی انصافی و این نسبتها را بآن سخن آفرین ستم می دادند - چه هرگاه بارها تفکر بزرگان فصاحت و بلاغت در می آورده و توسن تیز گام باد کردار اندیشه را در میدان دانشوری جولان نموده (۲) و جلوه گری می فرموده - دست ادراک هیچکس بعنان بکران بکر دانشش نمی رسیده - و در نخستین قدم بر زبر (۳) آسمان معنی عروج می نموده - و در مضمار سخن وری و عرصه نکتہ دانی گوی مسابقت و پیش بینی از فارسان این فن شریف و همگنان می رسیده - خاقانی عصر و زمان خود است - و کسی را با او سنجیدن و کفو او دانستن بی انصافی است - و طرز و روش او را اصلاً مناسبت با آن جماعه نیست - و در وادی نارسائی لفظ ظاهراً که میر تقی معقود بوده باشد - و اگر این نقص در افکار عالیّه او نمی بود حسان زمان خود بودی - الحاصل اکثر مستعدان و سخن سنجان سخنان او را بر سخنان امثال و اقران و شعرای عراق

(۱) در نسخه الف «طبیعت خسیسان» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «جولان نمودن و جلوه گری» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «بر زبر و آسمان معنی» ارقام یافته ۱۲ *

و خراسان که معاصر او بودند ترجیح نهاده اند - و در وقتی که حکومت مشهد رضیه رضویه و سبزوار بشاه زاده غفران پناه رضوان جایگاه سلطان ابراهیم میرزا که از اولاد (۱) امجد پادشاه مرحوم (۲) شاه اسمعیل حسینی الصفوی تعلق داشت - و درمیانه اولاد (۱) امجد آن پادشاه ممتاز بود و بدقت طبع و لطافت سلیقه و شعر سنجی و موسیقی دانی مشهور عالم بود - و در تربیت علما و شعرا می کوشید - و خود نیز گاهی بنظم غزلیات پرتو التفات می انداخت - راه مصاحبت و تقرب یافت - و بدین سبب امتیاز تمام بر مستعدان و سخن سنجان عراق و خراسان پیدا کرد - و قاعده های نیکو در ملازمت آن شاهزاده بیادگار گذاشت - و قصیده چندی در آن زمان با مولانا ولی و میرزا قلی میلی که معاند و معاصر او بودند و در ملازمت و مذاکمت میرزای مرحوم مقرب و مصاحب بودند طرح نموده بمدح آن شاهزاده گفتند - و بقوت فکر متین و معانی دلنشین قدرت و حالت خود را بدان جماعه و میرزای مشارالیه و اهل عراق و خراسان ظاهر ساخت - و اکثر دیوان ایشان مدح آن شاهزاده است - باوجود آنکه اوقات آن جناب در خراسان بختوبترین وجهی می گذشت و از حاصل املاک و منافع زراعات چندان بدست در می آورد که گاهی در رعایت فقرا و موزوفان می کوشید - از غایت علو طبیعت و بلندی فطرت بآن سر در نیارنده زیاده طلبی نموده رخت بدمعاشی بدیار هندی کشید - و در سلک ملازمان و منصب داران پادشاه ملایک سپاه اکبر شاه منتظم گردید - و بقدری رعایت یافت - و چنانچه ملحوظ خاطرش بود و اراده داشت بعمل نیامد - و ترقی دنیاری که در خاطرش نقش پذیر شده بود نیافت - در آن اثنا بصحبت کثیر البهجت

(۱) در نسخه الف «از اولاد و امجد پادشاه» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «پادشاه مردم شاه اسمعیل» مرقوم است ۱۲ *

نواب غفران پناه رضوان جایگاه جنت مکان حکیم ابو الفتح گیلانی که فرزند خلف مولانا عبد الرزاق گیلانی است - و حالت و بزرگی ایشان در عراق و گیلان زیاده از آنست که قلم در زبان بتکریر آن تواند پرداخت - و از اعظم امرا و سلاطین و مقربان و مصاحبان آن بادشاه بود مشرف شد - آن قدر دان دانشمندان و تربیت کننده بی خان و مان عراق و خراسان در مقام تربیت و رعایت او در آمده دقیقه فوت و فرو گذاشت نمودند - و ازین رهگذر در هند سرمایهات بر آسمان سود - و چون تربیت و رعایت و احسان و امداد آن عالیجاه مرحوم نسبت باین فرقه گرامی و سایر خلق الله در میان طواف اقام مشهور است ذکر آن تحصیل حاصل خواهد بود متوجه ایراد آن نمی شود - و مجمل از کتابات نثر که باین فصاحت شعار نوشته اند و از تربیت و رعایتی که نسبت بمولانا عرفی شیرازی نموده اند و از قصایدی که این در دانش پژوه سخن گذار بمدح ایشان فرموده اند استنباط میتوان نمود - القصة چون خواجه مشار الیه مدتی مدید در کنف حمایت و ظل مرحمت آن غفران پناه بسر برد - صیت بزرگی و ارازه سخن سنجی و تربیت و رعایت مستعدان هر فن این دانش پژوه قدر دان بگوش هوشش رسید - و حالت و کیفیت و توجهات این سپه سالار بر او ظاهر گشت - اراده ملازمتش نمود و بشرف خدمت سامیش که مطلب و مقصد کانه نوع بقی انسان است مستفید گردید - از صحبت و ملازمت دیگران بی نیاز شد - و در پیرانه سر بمطلب و مدعای خود رسید - و مابقی عمر خود را صرف مداحی و ثنا گوئی ایشان نمود - و مضمون این بیت را حالی ساخت -

• بیت •

پیرانه سر نهادم سر در ره سگانت ریش سفید کردم جازوب استانت
 بصلات و انعامات و تکلفات که لایق حال او و فراخور احسان این صاحب احسان

بود ممنون گردید - و زنگِ کدورت و آلمِ محنت و غربت را با لطافت ایشان از خاطر زدود - و قصاید غرا بمدح ایشان پرداخت - و زیب و زینت دیوان خود ساخت - و بتاریخ^(۱) سنه نهصد و نود هجری از دار فنا بعالم بقا در هندستان خرامید و در دارالسلطنه لاهور مدفون گشت - و میرزا باقر ولد میرعربشاه مشهدی که خالوزاده خواجه موسی الیه بود و خالی از طبع نظمی نبود و بغایت خوش طبع و ظریف شیوه بوده و این بیت از ایشان است -

* بیت *

چنان مستغرق عشقم که گر تسبیح زاهد را

بخطاطر بگذرانم رشتۀ زنار میگردد

نعلش^(۲) خواجه را از لاهور بمشهد مقدسه رضویه نقل نمود و در آن آستانه مدفون گشت - و در حال تحریر مسوده چند که در کتابخانه عالی موجود بود ثبت رفت - و قصیده اول و ثانی از آن جمله بخط نادر زمان و وحید دوران مولانا عبد الرحیم خوش نویس بنظر رسید که خواجه موسی الیه نویسندۀ بشرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانه عالی سپرده بود -

* اشعار *

باز امیدي بچشمم راه خوابي میزند

صحن دل را شوقم از خون باز آبي میزند

آن سفسر آينده را قربان شوم کز راه قدر

پشت پای هر قدم بر آفتابي میزند

(۱) کذا في الاصل - اما از ترجمه آئین اکبری که بلاخمن در زبان انگلیسی نموده (صفحه ۵۶۳) معلوم می شود که وفاتش در سنه یک هزار هجری در لاهور بوقوع آمد و نیز در آن ترجمه مذکوره از حواله اسپرنگر نوشته که در سنه ۱۹۹۶ و فلت یافتند * ۱۲ *

(۲) در نسخه الف جمله "نعلش خواجه را از لاهور" ذکر نکرده * ۱۲ *

صبح را امروز رخ شاداب (۱) تر بینم مگر
گرد راهی (۲) بر رخ خورشید آبی میسزند
مژده از کنج (۳) دلم خشت سر خم می کشد
مار زهر آگین فرقت (۴) پیچتابی میزند
شادمان باش ای جهان با صد جهان امید عیش
کاسمان بر شادی روی شرابی میزند
شوق آتش طبع خرمن سوزی غم میکند
وصل تسکین بخش راه اضطرابی میزند
نعمه خورشید و شادروان صبح صادق است
یا فروغ چهار سر از نقابی میزند
رخت بر بند ای شب هجران که از اقبال بخت
همچو صبحم حلقه بر در آفتابی میزند
این سخن در دولت عیسی (۵) موسی طلعتیست
کانش طور از صلیبش التهابی میزند
خانضاران میرزا خان آنکه از احسان اوست
هر کجا باران نیسانی سحابی میزند

-
- (۱) در شرح قصاید ثنائی از مسرت «شاداب می بینم مگر» مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در شرح قصاید ثنائی از مسرت «گرد راهش بر رخ» ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف «مژده از کنج دلم خشت سر خم می کشد» مرقوم است ۱۲
- (۴) در نسخه الف «پیچ و تاب می زند» ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف «عیسی و موسی» مرقوم است و در قصاید ثنائی «این سخن
وز دولت دیدار» ارقام یافته و در شرح مسرت این بیت حسب ذیل مرقوم گشته:-
این سخن بر دولت دیدار موسی طلعتی است
کانش طور از جبینش التهابی می زند

سایه وصلش بدین^(۱) ویرانه دل ماند بدان
کافتابی خیمه در ملک خرابی میزند
تا پی سر گرمی عاشق شود مشاطه وار
حسن را گلگوننه از ناز و عتابی میزند
آفتاب از بندگی رای تو نبود از چه رو
جای هر موش از سراپا سر طنابی میزند
حامی دستت حمایت^(۲) از قصاصش میکند
چرخ^(۳) را زان رو که دم از پیچتابی میزند
بهر شکر خدمت دستی که میمالم برو
سرز کف بی منت^(۴) حنا خصابی میزند
برزمین موکبت^(۵) پیک سبک خیز خیال
تا بماهی غوطه در خون و^(۶) خلابی میزند
گرد^(۷) عزمت پرده از خاک بر می بنددش
هر کجا ابر^(۸) بلا برق عذابی میزند
خواب از آسایش عهد تو غالب شد چنان
پای در رفتار هم چون دیده خوابی میزند

-
- (۱) در نسخه الف "برین ویرانه دل" مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف "حمایت در قضا خوش می کند" ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف "چرخ را امروز دم از پیچ و تاب می زند" ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف "از کف بی منت حلی خصابی" مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف "مرفعت" و در شرح مسرت "موقف" مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف "خون خلابی می زند" مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در نسخه الف "گرد عزمت برده از خاک بر می بندمش" ثبت است ۱۲ *
- (۸) در نسخه الف "هر کجا آمد بلا برقی" مرقوم است ۱۲ *

آسمان اندر زر مهر از چه رو می گیردش
با رکابت ماه نوگر نه رکابی میزند
اندران رزمی که از باران تیسرت هر قدم
چرخ چون طوفان رقم بر انقباضی میزند
آسمان را سر بسر بینی ز روح (۱) کشتگان
عرصه کز تاب خور موج سرابی (۲) میزند
صدمت کوس تو در گوش اصم آید چنان
کاسمانی خویشتن را بر ترابی میزند
ناپیشمان فتنه بی (۳) رحم دل زان کار کرد
از تاسف دست بر سر چون ذبلی (۴) میزند
تو (۵) ز خون بحری بر انگیزی که از وی آسمان
خیمه در صد غوطه بیرون چون حبابی میزند
هر دمی در حفظ ذات چه ز راحت چه ز رنج
بر فلک در چون دعای مستجابی (۶) میزند
سرورا در خدمت آن داوری دارم که عقل
بر دهن صد بوسه ام جای جوابی میزند

-
- (۱) در نسخه الف «ز خون کشتگان» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف «موج خرابی می زند» مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف «ناپیشمان فتنه پر خم دل آن کار» مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف «چون حبابی می زند» نوشته است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف این بیت موجود نیست از شرح قصاید ثنائی نوشته شد ۱۲ *
- (۶) در شرح قصاید ثنائی مصرع دوم بدر نوع دیگر دیده شد یکی آنکه «بر فلک
صدمت دعای مستجابی می زند» دوم آنکه «بر فلک صد در دعای مستجابی
می زند» ۱۲ *

خضم (۱) گو جز بوریا باقی ندارد پیشه
حرف زر (۲) باقی اگر بر آفتابی میزند
عقبوتی دافمش کز غایت بی دانشی
روز و شب بردوک (۳) نادانی لعابی میزند
از شبستان حدیثی غنچه میگوید که باد
دست مدعش بر دهان جای جوابی میزند
تا (۴) پی سرگرمی عاشق ستم مشاطه وار
حسن را گلگونه از ناز و عتابی میزند
چهره آرای خلائق خاک درگاه تو باد
کز غبارش عارض خورشید تلبی میزند

[وله]

ای طعنه زن ز روی تو گوهر بر آفتاب
وی در عرق چو روی تو از گوهر آفتاب
بودی گل وجودش اگر خاک درگهت
گشتی بطبع شپوره را شپور آفتاب
چون شخص سرفراز رود سایه بعد ازین
آئینه دار قدر تو گردد گر آفتاب
سروش کی شود میش ارزان که قطره
ریزد ز ظرف حلم تو در ساغر آفتاب

(۱) در نسخه الف «خضم کرجز بوریا» ثبت است ۱۲ *
(۲) در نسخه الف «حرف زر باقی مگر» مرقوم است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف «بردوش نادانی» مرقوم است ۱۲ *
(۴) چون در نسخه الف این شعر مکرر نوشته همچنان طبع گردید ۱۲ *

خواهد (۱) اگر بباد هم آغوشی تفت
چشمِ رمد کشیده کشد در بر آفتاب
دیگر بروی خاک پریشان فتد ضیانش
گر سایه دستِ تو افتد بر آفتاب
از شوق آنکه جای بر ایوان کند ترا
در بیضه همچو مرغ بر آرد بر آفتاب
رایت بلطف تربیتِ نطفه گر کند
دیگر ز شخص سایه نیفتد در (۲) آفتاب
خواهد بروز خشم تو حرفی رقم کند
دارد بکف ز آتش از آن دفتر آفتاب
از سایه دستِ سرو پریشان سازدش
گر یک نظر ز حفظِ تو افتد بر آفتاب
بیند خیال خویش چو پروین اگر نهد
آئینه پیش روی از آن خنجر آفتاب
آید ز شان حفظِ تو گر بهر ذکر او
ز لبورسان ز موم کند منبر آفتاب
گر در دلش بزرگی تو بگذرد کند
در جرم مه شکاف چو پیغمبر آفتاب
ماند حساب وار خیالش بروی آب
قدر تو گر کند صدفِ گوهر آفتاب

(۱) در نسخه الف « خواهد اگر بباد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « نیفتد بر آفتاب » مرقوم است ۱۲ *

گردد چو آره از سپرش تیغ گر (۱) زند
در عدل تو بتارک نیلوفر آفتاب
باشد چنان که افتد بر روی سایه اش
خواهد بزیر قدر تو گیرد گر آفتاب
سر بر کف تو سوده مگر از (۲) خدای خواست
چون اهل حشر دیده میان سر آفتاب
گردست قدرت تو دهد خامه اش کشد
بر خاک همچو ظل (۳) صور پیکر آفتاب
یاد از کند ز شسست تو دوزخ به تیر کین
بر فرق گه ز سایه شب مغفر آفتاب
حفظ (۴) تو گرز سایه کند خاک را سپر
برگشته دم بماند از خنجر آفتاب
جایی که ابر تیغ تو طوفان کند پدید
آرد حسام خویش بروشنگر آفتاب
گر بر زبان سخن ز عتاب تو (۵) آورد
گردد مثال هندیوی آتشخور آفتاب
عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب
سازد ز خاک قدر (۶) تو گر افسر آفتاب

-
- (۱) در نسخه الف « تیغ اگر زند » مرقوم است ۱۲ *
- (۲) در نسخه خطی قصاید ثنائی « مگر کز خدای خواست » ثبت است ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف « بر خاک همچو طفل صور پیکر آفتاب » ثبت است ۱۲ *
- (۴) در نسخه خطی قصاید ثنائی « حفظ تو گرز سایه سپر خاک را کند » مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف « عتاب تو بگذرد » مرقوم گشته ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف « سازد ز خاک قدرت اگر افسر آفتاب » ثبت گشته ۱۲ *

مردی چنان شد از تو که در خویشتن ندید
جز سادگی مشابَهت دختر آفتاب
یک ذره از ضمیر تو بیرون اگر نهد
از شرق تا غرب شود یکسر آفتاب
از نور رایت از بخورد در رحم غذا
زاید چو ماه یکشبه از مادر آفتاب
بر کشوری که صرصر قهاریش (۱) وزید
دیگر ندید سایه در آن کشور آفتاب
برداشته چو طفل درم ریخته بخاک
از مطبخ تو مایه ز خاکستر آفتاب
ظلش (۲) فرود بر زمین (۳) همچو جرم آب
گردد اگر وقار ترا بنتر آفتاب
بر کفاره اش پس ازین راست گر نهد
از طبع تو بصفحه مه مسطر آفتاب
در معرض ضمیر تو اش گر (۴) کند حشر
باشد سیاه نامه تر از دفتر آفتاب
از قدر تو سزد که ببیند سایه را
مانند عکس آئینه دیگر در آفتاب

(۱) در نسخه خطی قصاید "قهاریت وزید" مرقوم گشته ۱۲ *

(۲) در شرح قصاید ثنائی "عکسش فرود" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه خطی قصاید ثنائی "بر زمین همچو سایه اش" مرقوم

گشته ۱۲ *

(۴) در نسخه خطی شرح قصاید ثنائی "ضمیر نویش حشر گر کند" مرقوم

است ۱۲ *

گردد چو غنچه تنگ برش چترسبز چرخ
تشریفِ جاهت از فگند در بر آفتاب

[وله]

باز اشکم ز تابِ دلِ شرر است
شعلهٔ آتشم رگِ جگر است
بس که از خانه غم بیرون ریزم
تنگیِ خانه از بیرون در است
در تماشای چشم قطرهٔ زخم
دیده از اشک دیده بیشتر است
ما ملامت کشانِ معشوقیم
حالتِ ما و حالِ ما دگر است
آب در تیزنمای (۱) شمشیر است
خواب در ضربهای نیشتر است
دافع اندر بلای ما حدشان
نافع اندر علاجِ ما ضرر است
آب بر آتشم مزن که چو شمع
زندهٔ آتشم که در جگر است
منم آن تازه گل بوقت خیزان
که هزارم بهار بیشتر (۲) است

(۱) در شرح قصاید ثنائی « آب در تنگنای شمشیر است » مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخهٔ خطی قصاید ثنائی « که هزارم بهار در جگر است » ثبت
گشته ۱۲ *

(۳۶۹)

خنده شاداب و رخ پر^(۱) است از اشک
زهر در کام و کام چون^(۲) شکر است
مشغول عیب کسی که گوش صدف
پر گهر بهر آن بود که کر است
گر بصد نوزخش در آویزی
نشود خشک دامنی که تر است
هم ز الماس سوده با^(۳) نمک است
این کباب جگر که حاضر است
رفت سیلاب^(۴) خون ز چشم و نرفت
آنچه از روی دوست در نظر است
بوستانیست دیده بس که ز دوست
حسن و خوبی بدامن بصر است
لذت سوختن ز شمع مجسوی
رشته دیگر رگ جگر دگر است
گوش جان را فراخ حوصله کن
کز سخن باز هر زبان حشر است
هرچه داری فروش و گوش بخس
کز لبم تا باسمان خبر است

(۱) در نسخه خطی قصاید ثنائی « رخ تو است » مرقوم گردیده ۱۲ *

(۲) در شرح قصاید ثنائی « کام پرشکر است » ثبت گردیده ۱۲ *

(۳) در شرح قصاید ثنائی « سوده پر نمک » ثبت گشته ۱۲ *

(۴) فیضی در نل دامن می گوید :-

ای هم نفسان محفل ما رفتید مگر نه از دل ما

مطلع ثانی

باز تیغِ زبان سخن گهر است
سخنم بر سخن نثارگر است
تاک (۱) نظم که همچو زلف عروس
پیچ پیچ است و عقل بیخبر (۲) است
عقبش نا رسیده (۳) خم گوید
باده در کار سُکر بی هنر است
حال آبستنی بکبر (۴) دلم
تهمت افزای مریم و پسر است
شاه راه سخن ز دل تائب
همه راه انگبین و گلشکر است
چون گمان تیر ازو کذاره کند
سینه (۵) کز پی کسان سپر است
باز اندیشه ام بمدح کسی است (۶)
که نشاطش ز باده بیشتر است
آنچنانم دهن بخنده کشاد
که گمان شد که گوش خنده گراست

-
- (۱) در نسخه الف « تاکه نظم » مرقوم گشته ۱۲ *
(۲) در نسخه الف « و عقل ما سپر است » مرقوم گردیده ۱۲ *
(۳) در شرح قصاید ثنائی از عوض رای مسرت « ناچشیده » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در نسخه الف « آبستنی نکرد دلم » مرقوم گشته ۱۲ *
(۵) در شرح قصاید ثنائی « هر دل و سینه که بی سپر است » ارقام یافته ۱۲ *
(۶) در نسخه الف « بمدح کسی » مرقوم گشته ۱۲ *

خانخانان که خاکِ درگه او
دیدند آفتاب را بصر است
شهرسواری که گردِ عسکر او
مشتربی را عماسه پیچ سراسر است
قبله عبد الرحیم خان که (۱) امان
در حریم درش چو کعبه در است
روز آرایشِ نشاط (۲) میش
در هنر زاله دست شیشه‌گر است
پیش نطق (۳) تو باد مستمع است
زیر پای تو خاک جانور است
آن به داؤد (۴) اشتباه ده است
وین ز روح القدس - فسانه‌گر است
ای کریمی که هر سر سویت
منفعت بخش کوه و دشت و در است
ای شجاعی که چاکران ترا
کوه و ش تیغ رسته از کمر است
ای هزبری که گاه حمله تو
کوه را همچو مرغ بال و پراست

(۱) در نسخه الف « عبد الرحیم خان که زمان » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « بساط میش » ثبت گردیده ۱۲ *

(۳) در نسخه الف ابن شعر حسب ذیل ارقام یافته :-

پیش لطفش که باد مستمع است

زیر پایش که خاک جانور است

(۴) در نسخه الف « آن برود اشتباهه است » مرقوم گردیده ۱۲ *

از هنرهای دانش آموزت
دانش اکنون چنان فراخ تر است
که جهان را دهد چو مهر نظام
نطفه کان به پشت باب در است
از تو (۱) آموخت دهر این که میش
گاه درد از نطفست صاف تر است
آخرین جام آفتاب دهد
اولین کاسه اش اگر سحر است
کمترین طفل مادر (۲) قلمت
بر نه آبی آسمان پدر است
تا ترا دیدم ام بچشم ثنا
آسمان گویدم که دیده‌ور است
پایه نوز فطرت عالی است
نه ازین (۳) چار مام و نه پدر است
رتبه مصطفی ز (۴) بعون حق است
نه بامداد بوبکر (۵) عمر است

-
- (۱) در هر دو نسخه خطی قصاید و شرحش "از من آموخت دهر" ثبت است ۱۲ *
- (۲) در هر دو نسخه خطی قصاید ثنائی و شرحش از مسرت "مادر قلمم" مذکور است ۱۲ *
- (۳) در نسخه خطی قصاید ثنائی "نه که از چار مام" مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در شرح قصاید ثنائی "رتبه مصطفی بعون حق است" ثبت گردیده ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف "بوبک و عمر است" مرقوم گردیده ۱۲ *

بس که شد موردِ بلا خصمت
بر تَنَشِ مُوزِ مُوی در خطر است
پا که در خَلْقَتِ تِنِ اسفل بود
بر بساطِ تو در مقامِ سر است
گاه پاس تو گرگِ طعمه طلب
از ملاقاتِ میبش بر حذر است
بس که فالان دالمِ دعای تو کرد
از دعا آسمان تمام در است
از اثرهای عدل با (۱) اثرت
کانچه بی راحت است بی اثر است
همچون طفلان بوقت آسایش
خواب بر دوشِ فالکُ سحر است
آفرینش بهمتم می گفت
که مرا هرچه هست در نظر است
همتم پشت پا (۲) زد و گفتش
که به نزد من این چه مختصر است
سایل آن کفم که گاه دهش
کمش (۳) از هرچه هست بیشتر است

(۱) در نسخه الف «مار بر است» ثبت یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصاید و شرحش «پشت پا زنان گفتش» مرقوم

است ۱۲ *

(۳) در شرح قصاید ثنائی «بخشش از هرچه هست بیشتر است» مرقوم

است ۱۲ *

شاد باش ای جهان بروی تو شاد
کت چو من چاکرو مدیح گراست
صبرم تا سر بریده مهر
بر سر تیغ کوه جلوه گراست
باد تیغت روان که هر گامش
زیر پا کرده هزار سر است

[وله]

چون در سختم زبان بجنبند
زیر لبم آسمان بجنبند
گر قالبی از سخن بسازم
از جای هزار جان بجنبند
عیسی پی جان خریدن آید
مارا چو در دکان بجنبند
بر خاک ز بس درد غلطم
بالین گه قدسیان بجنبند
از صیت صدا سروش نظم
منغز سر فرقدان بجنبند
خورشید بدشنه گوش گیرد
هرگه لبم از فغان بجنبند
از دیده اگر بعزم (۱) طوفان
این اشک چو ناردان (۲) بجنبند

(۱) در نسخه خطی قصاید ثنائی و شرحش « اگر بقصد طوفان » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه خطی قصائد « چون ناروان بجنبند » ثبت است ۱۲ *

بیم است که چون حباب از جا
نه قَبْلَهُ آسمان بجنبید
بهر (۱) که قوافل دعایم
از لب همه کامران بجنبید
از بهر کسی که در ثنایش
هر سوی مرا زبان بجنبید
خانخانان که گاه عزمش
تا ذرّوا لا مکان بجنبید
در معرض دستِ کان نوالش
کزهر (۲) کرمش جهان بجنبید
چیزی ز کفِ سحاب جستن
گاهی که گهر فشان بجنبید
چونان بود آنکه با دود نیش
خون از (۳) رگ ارغوان بجنبید
چون مورچگان بریزه چینی
بر درگهش انس و جان بجنبید
بیکار شود کمند افلاک
دست (۴) چو بشغل آن بجنبید
پیدا است که تا چکار سازد
بر چرخه که ریسمان بجنبید

(۱) در شرح قصاید ثنائی از مسرت «بهر که قوافل» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «هرگز کرمش فغان بجنبید» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه خطی قصاید ثنائی «خون در رگ» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در قصائد ثنائی و شرحش «دستش» ثبت است ۱۲ *

سرزد ز مهلبتِ تو دشمن
زانگونه که خالمان بچنبد
پشتِ فلکِ نهم^(۱) بسوزد
زه از تو چو برکمان بچنبد
خود را فکند بخوابِ فتنه
در خوابِ چو پاسبان بچنبد
روید ز^(۲) گل استخوانِ چو سبزه
تیرت چو پیِ نشان بچنبد
گر با سخطِ تو پیاره گردی
از جای بامتحان بچنبد
چو چنگِ اجل بقصدِ جانش
از هر طرف استخوان بچنبد
با^(۳) حکم تو انجمِ مِجْرَه
همچون پیِ کاروان بچنبد
کامسی نبود که بر نیاید
در کام تو چو زبسان بچنبد
از کوهِ زود گرانِ کابی
هرگه که ترا عنان بچنبد
آئینه بدیدن اعلایت
کز دیدن شان فغان بچنبد

(۱) در شرح قصاید ثنائی از مسرت "فلک نهم بدوزد" مذکور است ۱۲ *

(۲) در شرح مسرت "روید گل ز استخوان چو سبزه" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "بی حکم تو انجم و مِجْرَه" و در قصاید ثنائی "بی

حکم تو انجم مِجْرَه" مرقوم است ۱۲ *

تا چهره نگردهش مشخص
از لرزه بروی شان ^(۱) بجنبند
تپ لرزه فتد ز بیم بر گرگ
مو گربه تی شبان بجنبند
بسر کوه گر آستین ^(۲) فشاند
بی سنگ تر از دخان بجنبند
تا بر افق ^(۳) جبین جانان
چون مساه نو ابروان بجنبند
در رمز ^(۴) چندان بعیدی وصل
کام دل عاشقان بجنبند
از هیا ههای غید بزمت
از روز بسالیان بجنبند
از آمدنست زمین ^(۵) بتعظیم
از جای چو آسمان بجنبند
[وله]
بر درت روی خون چکان ^(۶) بستم
آفتابی بر آسمان ^(۷) بستم

-
- (۱) در شرح مسرت زای « از لرزه برو نشان بجنبند » مرقوم است و ضمیر
بر او راجع به آئینه و نشان بمعنی عکس نوشته ۱۲ *
- (۲) در قصاید ثنائی و شرحش « آستین فشانی » مرقوم است ۱۲ *
- (۳) در قصاید ثنائی و شرحش « تا از افق جمال جانان » ثبت است ۱۲ *
- (۴) در شرح قصاید ثنائی « در زمره شان بعیدی وصل » مرقوم است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف « جهان بتعظیم » ثبت است ۱۲ *
- (۶) در نسخه خطی قصاید ثنائی « خون نشان بستم » مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در نسخه خطی قصاید ثنائی « آفتابی بر آسمان بستم » ثبت است ۱۲ *

جز زبانم کسی دگر نکشاد
هر گره کز سر زبان بستم
همچو عیسی ز خُم^۱ بو العجیبی
بر سخن رنگ ارغوان بستم
خون صد صید را بوقتِ هنر
تیر نکشاده بر کمان (۱) بستم
از جگر تا بلب ز خون صد جا
راه بر کوچه (۲) فغان بستم
یمن با چرم کویان کی (۳) بست
بر زبان آنچه از بیان بستم
جز در یاس بر رخم نکشاد .
هر مرادی که دل در آن بستم
شب به تحت الثری ز صدمت آه
علویان را چندان مکان بستم
که قدم شان چو شخص سایه در (۴) آب
بر قدمهای رهروان بستم
همچو قنديل دیر راهب وار
دل پر خون بر آسمان بستم
تا (۵) دهم نان چو مهر و خود نخورم
هم ز خون جگر دهان بستم

(۱) در شرح قصاید ثنائی « تیر نکشاده در زبان بستم » مرقوم است ۱۲ *
(۲) در شرح مسرت « راه بر ناله و فغان بستم » مذکور است ۱۲ *
(۳) در نسخه الف « کی کرد » مرقوم است ۱۲ *
(۴) در قصاید ثنائی « سایه بر آب » مرقوم است ۱۲ *
(۵) در شرح قصاید ثنائی « می دهم نان » مرقوم است ۱۲ *

چون فیالایمش که صنعِ ازل
جای رگ در جگر سنان بستم
گر زبان صورت سخن بنهد
از سخن صورتِ زبان بستم
تا ز دارش بعبورت آویزم
سر آتش بیوسمیلین بستم
همتم بین که گاه در بستن
آنشیسن قفل بر دکان بستم
دوش در تاب غم ز دود (۱) جگر
راه (۲) بر راه کهنشان بستم
چهره عقیبان (۳) گردون را
رنگ از غازه زبان بستم
رشته از جان کشیده چون گل (۴) نعل
خویش را بر خدایگان بستم
دل ز شادی نگنجدم در بر
تا بعد الرحیم خان بستم
خانخانان که از مکارم اوست
که برین (۵) خسته تن روان بستم

(۱) در نسخه الف «غم ز درد جگر» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «زده بوراه» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در شرح مسوت نوشته که «اگر بجای عقیبان گردون لعبتان گردون خوانند
بتر است اغلب که تعریف کاتبان باشد» ۱۲ *

(۴) در شرح مسوت «کشیده چون گلها» مذکور است ۱۲ *

(۵) در شرح قصاید ثنائی از مسوت «که بدین خسته تن» مرقوم است ۱۲ *

بس که جان در ثنائیش (۱) افکندم
این جهان را بر آن جهان بستم
سرورا شکر ناز و نعمت (۲) تو
آنچنان بر تن توان بستم
که فلک را ز ثقلِ ذره آن
پای در کُنده گران بستم
در ثنائی کف تو هر مور
کمر مدح بر میان بستم
در ضو آفتابِ همت تو
بر سر از سایه سایبان بستم
دهر می جست فتنه عدلت گفت
پایش از (۳) خواب پاسبان بستم
بس که گوهر بمدحت افشاندم
در شادی بروی کان بستم
گرگ (۴) با هیبت تو دی میگفت
راه ضدیت آن چنان بستم

(۱) در نسخه قصاید ثنائی و شرحش «بر ثنائیش افشاندم» مرقوم است ۱۲ *
(۲) در قصاید ثنائی و شرح آن این مصرع باین طور مرقوم است «سرورا بار
شکر نعمت تو» ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «بالش از خواب» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف این بیت حسب ذیل مرقوم است :-

گرگ با هیبت تو دی می گفت

بدی هر بد از همان بستم

اما از قصاید ثنائی و شرحش سه مصرع بعد از «گرگ با هیبت تو دی می گفت»
اضافه کرده شد - در قصاید ثنائی مصرع «بدی هر بد» الخ با «یاسبان عدالت
آسمان می گفت» مرقوم است ۱۲ *

کز سرمرحمت به (۱) زینفۀ خویش

پیله بر چہ ارق شبان بستم

شعله کردار تا کزد بقبش

آب بر تیغِ خون فشان بستم

آسمان گفت شد (۲) کربوۀ من

به رهی کز پیت نشان بستم

این طلسم سخن کسی نشکست

که من صاحب القرآن بستم

تا که خورشید صبحدم گوید

در تنورِ فسرده نان بستم

باش چندانکه نعمتت گوید

پایۀ خوان بر آسمان بستم

حسان العجم مولانا محبتشتم کاشی

از صفادید استادان شعرای مقدّمین و متأخرین است - و از غایت شهرت احتیاج بستایش ندارد - اگرچه آن جناب مدح این سپه سالار نفرموده اند و این مثنوی بسبب حالیه که ذکر آن خواهد شد در سلک نظم کسبیده اند - و ذکر ایشان درین نسخه خلاف التزامی است که راقم نموده - چه این نسخه مبنی بر حالات جمعی است (۳) که مدح این سپه سالار گفته باشند - چون آن استاد البشر بنفیس نفیس متوجه شده از زبان خواجه

(۱) در قصاید ثنائی " زینفۀ خویش " ثبت است ۱۲ *

(۲) در قصاید ثنائی " صد کربوۀ من " مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف " حالات جمیعت " مرقوم است ۱۲ *

محمد تاجر گیلانی این مثنوی را انشا نموده اند لازم آمد که ثبت نماید چه هم ذکر احسان و انعامی که این صاحب احسان درین باب نموده اند ظاهر شود - و هم مدحی که آن فصاحت شعار بتقریب دیگری گفته ذکر نماید تخمیناً خوب خواهد بود - خواجه موسی الیه را نیز از منظومات وقوفی نبوده که باسم او ثبت شود اگر هم بوده باشد شعر دیگری را باسم او نوشتن جایز نبود - و آن حسان العجم را نیز باین قسم شعری در تلو مداحان ایشان در آوردن پسندیده نبود - بعد از تفکر و ملاحظه بسیار این همه دراز نفسی بخود قرار داد که این مقدمه بر مطالعه کشفگان ظاهر شود - و این خواجه محمد از جمله تجار مشهور گیلان بود - و در هندستان آشنائی باین سیه سالار بهم رسانیده بود و بوسیله آشنائی ایشان منصب قافله (۱) باشی راه ایران از خلیفه الهی یافته ترقی تمام کرده بود - مبلغی نقد و جنس بار دادند که بعراق و خراسان آمده بعضی را در مزار کثیر الانور نواب مغفرت دستگاه رضوان جایگاه علیئین آشیان جنت مکان خان زمان محمد بیرم خان والد ایشان عُفْرَکَه که در مشهد مقدس رضیه رضویه در جنب مرقد امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ النَّوَّابِ بر آسوده است خیرات و تصدق نماید - و برخی از آن غنایم (۲) تحف و اقمشه نفیس و اسپان عراقی خریداری نموده بجهت ایشان بیاورد - و مبلغی نیز برسم تحفه و انعام بخادمان و خدمتگاران آن روضه عرش مقام بار دادند - که او چون از قدیم الایام نسبت و ربط و آشنائی تمام درمیانه والد بزرگوار و جد عالی مقدارش و بادشاهان ذی شان صفویه بوده ارمغان و تحفه لایقه نیز بجهت

(۱) در نسخه الف « قافله باشی گری از خلیفه الهی » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « و برخی از آن غنایم را تحف و اقمشه و نفیس و اسپان

عراقی » ثبت است ۱۲ *

خلاصهٔ دودمان صفویه سلطان حمزه میرزا بار همراه ساخته که آن محقر را
 که در عالم نمی گنجد اول در نظر ایشان در آورد و حسب الصلاح و کلامی آن
 ذی شان بخدمات مرجوع قیام نماید - بعد از طی منازل و مراحل
 بخدمت آن عالیشان مشرف گشت - و طریق رسالت بجای آورده فرستاده
 را بنظر ایشان رسانید و بسیار مستحسن و مرضی افتاد - و او را مکرم داشته
 نوازشات فرمودند - و از تحف نفیس آن ولایت هر آنچه لایق این سپه سالار
 بود ارمغان گونه بار دادند که بنظر ایشان رساند - و احکام بولایات در باب
 کارسازی او نوشتند - القصة (۱) خواجه محمد حسب فرمان حمزه میرزا
 بکشان آمده از آنجا بمشهد مقدس رفت - و بدستوریکه مقرر بود فقرا
 و مساکین و خادمان آن روضه را بآن احسان بی نیاز ساخت - چنانکه
 الحال در عراق و خراسان مشهور است - و بجهت سرانجام دیگر مهم
 بار دیگر (۲) بکشان آمد - چون آن ولایت جذت نشان در آب و هوا بيمثل
 و نظیر است و اهل آنجا بعیش و عشرت مایل اند او نیز صلامی
 عیش و عشرت و لهو و لعب در داد - و بدولت این عالی مقدار هیچ باقی
 بر زمانه نگذاشت - و آن وجه را باظر فاعل و ندما و مقبولان آن شهر صرف کرد -
 چنانچه بخرج یومیّه محتاج شد - و چیزی بغیر از تحف آن بادشاه برجای
 نماند - درین اثنا متقاضی اجل بساط عمر آن شاهزاده را در نوشت - و این
 مقدمه علاوه آن شد که آن اجناس نفیس را نیز بدستور دیگر چیزها
 صرف نمود - و کارش بجائی کشید که فقیری اختیار نماید - هر چند بخود
 اندیشید باوجود این قباحت که کرده بود بغیر از احسان و انعام ایشان وسیله
 اوقات گذاری نیافت - بخدمت حسن العجم مشار الیه رفته التماس نمود

(۱) در نسخه الف « القصة بکشان آمده » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « دیگر مهم بکشان آمد » مرقوم گردیده ۱۲ *

که شرح حال او را نظم نماید - و اظهاری بافلاس و پریشانی او بکند - حسب
الالتماس او مدّاحی این ممدوحِ عالمیان را غنیمت دانسته این مثنوی را
بنظم آورد - و بوحید الدوران امیر معز الدین محمد کاشی که از خوشنویسان
روزگار بود دادند که نوشت - و بدست متردّین بخدمت ایشان ارسال
داشت - چون بشرف مطالعه عالی ایشان رسید و اطلاع بر حال او
بهم رسانیده باوجود آن قباحت و نمک بحرامی که کرده بود بر حال او ترحّم
نموده بر او بخشودند - و بتقصیرات او نظر نکرده مبلغی دیگر برسم انعام
بجهت او فرستادند - و این مقدمه را بهیچ یک از نزدیکان خود نگفتند
و بار اظهار این نمودند که مبادا موجب خجالت و شرمندگی او شود -
و چون آن احسان بولایت رسید اهل عراق و خراسان در بندگی ایشان
ثابت قدم و زاسم دم شدند - و غریب ازیشان برخاست - و الحق سخاوت
و همت و مروت زیاده ازین چه تواند بود - القصة خواجه مشار الیه
ما بقی عمر خود را در کاشان و مشهد بدولت احسان ایشان بفراغت
گذرانید - و نام نامی ایشان بروی روزگار بجهت این بخشش مغلّد و موّب
ماند - اگرچه امثال این احسان ازیشان بسیار واقع شد و درین خلاصه
ثبت است حقا که از احسانهای نمایان روزگار است - مثنوی مذکور بخط
میر معز در کتابخانه عالی موجود است - و از آنجا نقل شد - و در عوض یک
لک روپیه آن پاره کاغذ برجا مانده - اگرچه آن وجه را که ازو میگرفتند
بدیگران احسان میشد ذکر موّب و مغلّد در نگرفتن گذاشتند - و آن پیچاره را
خجالت زده و شرمنده نساخند - یقین که در دنیا و آخرت شرمنده
نخواهد بود بِمَنِّهِ وَ جُودِهِ *

الا ای قاصدِ فرخنده مقدم

کز اقدامت مبادا میمنت کم

برنگِ بی درنگان شو سبک خیز
سمنیدِ عزم را از جابر انگیز
بسانِ حاجیان سازِ سفر کن
براحتِ پشتِ پازن راه سر کن
بسوی کعبه حاجت روان شو
برآن درگاه ز پا تا سر زبان شو
رسان زمین عرضه پردازِ ثنا خوان
بعرضِ خانخانان میرزا خان
که ای مهرِ سپهرِ کامرانی
چراغِ دودۀ بیبرامِ خانی
خداوندِ خداوندانِ آفاق
طرازِ خلعتِ معبودِ خلاق
سوادِ آزای ملکِ اکبریه
نصیرِ ملتِ خیر البریه
سلیمانِ سریرِ حشمت و جاه
ملایکِ پاسبان و عرشِ درگاه
نمایانِ افتابِ برجِ دولت
همایونِ شاهِ بازِ اوجِ رفعت
سروِ سرخیلِ خیلِ سر بلندان
سعادتِ بخشِ استعدادِ مندان
سپهرِ آسمانِ آفرینش
سوادِ افروزِ چشمِ اهلِ بینش

سزای تاج و تختِ پادشاهی
بنساعت فامرد عالم پناهی
سخن طی میکنم ای بحر ادراک
که پیشت بحر دارد روی بر خاک
گیاه گلشن گیلان محمد
که رست از خاک با مهر موبد
سپهر از مهر او چون شد خبر یاب
نداد از چشمه بد مهریش آب
هر آوردش بعنوانی که ایام
نهادش قدوة اهل و فانا
مس دانش باکسیر آشنا شد
باندک فرصتی آن مس طلا شد
گدام اکسیر اکسیر سعادت
که هست از آفرینش هم زیادت
غبار فرش درگاه تو یعنی
کران بیناست چشم اهل معنی
غرض کین آشنائی شد چو واقع
چنان خورشید بخشش گشت طالع
که مثل اعتمادی بندگانت
دلش شد محسوم راز نهانت
بچندین خدمتش مامور کردی
بآخر یک یکش مسرور کردی

فخست این بود فرمان مطاعت
که این فرمان بر راغب اطاعت
پی تنقیح اشغال خراسان
که بد در اصل عین مدعا آن
باردوی معلی افکند راه
کشد خود را بآن فرخنده درگاه
بنوآب جهان جان و جوان بخت
که بر افلاک بودش پایه تخت
کشد از تحفه‌های خسروانه
ز هر جنس انتصاب مد خزانه
شود در بار چون دریای ذخار
وزان سازد بقدر سعی خود کار
من از بهر مهم سازی بران هم
فزودم تحفه بیش از طرف عالم
وزان داور گرفتم چند فرمان
که اکثر دردها را بود درمان
چو پا در بلده کاشان نهادم
ز خود رخت سفر خوش خوش کشادم
که آن را بر ملا اظهار کردن
بحکم عقل نبود کار کردن
مگر از نظم غرای نظامی
شود مضمون این ابیات نامی

«بایمائی از آن اخبار مخبر
قیامت را کند بیسوقت ظاهر»
اگر داری نه‌سور مستمع شو
وزین غم‌دیده این ابیات بشنو
غباری بر دمید از راه بیداد
شب‌بخون کرد بر فسوس و شمشاد
بر آمد ابری از دریای اندوه
فرز بارید سیلی کوه تا کوه
رسید از عالم غیبی صدائی
صدائی نه ندای آشنائی
که أَحْسَنْتَ (۱) ای زمانه وی زمین زه
بشاه کامچو کام این چنین ره
غرض کن آفتاب برج شاهي
که تابد از سفیدی تا سیاهی
بناکامی شه زیر زمین شد
مهم عالم آخر این چنین شد
ولی فرمایشی دیگر که کردی
از آن خدمت ندارم روی زردی
فلک گر کرد تا فرمانی من
در روزی داد سرگردانی من
ولی سلطان اقلیم امامت
شفیع روز بازار قیامت

(۱) در نسخه الف «که احسنت ای زمانه وین زمان ره» مرقوم است ۱۲ *

علی موسی جعفر که افلاک
بدرگاهش نهاده روی بر خاک
طوافش را اولوالعزم اند قایل
که با هفتاد حج آمد مقابل
دگر در باغ معجز خیزی وی
ز نقش پرده شیر انگیزی وی
زد از اعجاز نقشی چند بر آب
که تصدیق امامت را شد اسباب
دگر هنگام نزع والد خویش
که بود او را ودیعتها ز حد بیش
سفر کردن ببغداد از خراسان
بطبی ارض کرد آن نوع آسان
که از معراج ذوالعزمی خبر داد
که مرکب را بعرش از فروش سر (۱) داد
حکایت مختصر آن زینة العرش
که شد بال ملک در مشهدش فروش
ز احسانی که شاهان با گدایان
کنند از مرحمتهای نه‌ایان
مرا امدادی از عین کرم کرد
که نام بازار در عالم علم کرد
ببرون آورد از ملک عراقم
رهاند از دام تزویر و فراقم

(۱) در نسخه الف «از فروش بر داد» ثبت است ۱۲ *